

سوگواری وارونه

از معنا دادن به مرگ تا کنش سیاسی و اراده ادامه مبارزه

نویسنده: فرزانه روش، نقاش و پژوهشگر هنر

05.02.2026, Frankfurt

مقدمه

در هفته‌ها و ماه‌های پس از اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، صحنه‌هایی در شهرهای مختلف ایران پدیدار شد که نظم عاطفی و نمادین جامعه را به چالش کشید: خانواده‌هایی که فرزندان خود را در جریان اعتراضات از دست داده‌اند، اما در مراسم خاکسپاری، هفت و حتی چله، به جای سکوت و شیون مرسوم، هلهله می‌کنند، می‌رقصند و آواز می‌خوانند. بسیاری از این مراسم‌ها هنوز در حال برگزاری است؛ سوگ تازه است و زخم همچنان باز.

در نگاه نخست، این رفتار می‌تواند متناقض یا حتی غیرقابل‌درک به نظر برسد. چگونه پدر یا مادری که به‌تازگی فرزندش را از دست داده، می‌رقصد؟ اما آنچه در این آیین‌ها رخ می‌دهد، نه شادی از مرگ است و نه انکار فقدان؛ بلکه شکلی از سوگواری آگاهانه و معناساز است که مرگ را از جایگاه «شکست منفعلانه» بیرون می‌کشد و آن را به کنشی در مسیر ادامه مبارزه برای آزادی بدل می‌کند. در این مقاله، این دگرگونی معنا در سه سطح به‌هم‌پیوسته بررسی می‌شود:

نخست، در سطح وجودی-روان‌شناختی، با اتکا به خوانش ویکتور فرانکل، نشان داده می‌شود که چگونه خانواده‌ها با معنا دادن به مرگ عزیزانشان، از فروغلتیدن به پوچی و فروپاشی روانی عبور می‌کنند و رنج را به مسئولیتی برای ادامه زندگی و حفظ کرامت انسانی بدل می‌سازند. در این سطح، سوگ نه پایان، بلکه شکلی دیگر از پیوند با جان‌باخته و ادامه راه اوست.

دوم، در سطح سیاسی-گفتمانی، با بهره‌گیری از نظریه جودیت باتلر، سوگواری به‌مثابه کنشی سیاسی فهم می‌شود؛ کنشی که انحصار قدرت بر تعریف مرگ، قربانی و سوگ را به چالش می‌کشد. در این چارچوب، خانواده‌ها با عمومی‌کردن سوگ و شکستن قالب‌های عزاداری مجاز، مرگ‌هایی را که قرار بود به حاشیه رانده شوند، دوباره به مرکز حافظه جمعی و نزاع سیاسی باز می‌گردانند.

و در نهایت، در سطح فلسفی-تراژیک، با الهام از نیچه، این سوگواری به‌عنوان تلاشی برای تبدیل تراژدی به اراده شدن و ادامه مبارزه تحلیل می‌شود؛ جایی که رنج انکار نمی‌شود، اما اجازه نمی‌یابد به انفعال و سکون بیانجامد. در این سطح، مرگ نه نقطه پایان، بلکه لحظه‌ای برای «آری گفتن» به زندگی، مقاومت و امکان آینده است.

معنا دادن به مرگ: خوانش فرانکلی

ویکتور فرانکل، بنیان‌گذار معنادرمانی، تجربه رنج را نه امری صرفاً روانی، بلکه مسئله‌ای عمیقاً وجودی می‌داند. از نظر او، آنچه انسان را در مواجهه با فقدان و خشونت از پا درمی‌آورد، خود رنج نیست، بلکه بی‌معنایی رنج است. فرانکل بارها تأکید می‌کند که انسان حتی در شرایطی که هیچ کنترلی بر وضعیت بیرونی ندارد، همچنان می‌تواند در برابر رنج موضع بگیرد؛ و این موضع، همان لحظه‌ای است که معنا زاده می‌شود (Frankl, 1959).

در این چارچوب، واکنش خانواده‌های جان‌باختگان دی‌ماه ۱۴۰۴ را می‌توان تلاشی آگاهانه برای نجات خویش از فروغلتیدن به ورطه پوچی دانست. مرگ فرزند، یکی از ویرانگرترین تجربه‌های انسانی است؛ تجربه‌ای که اگر بی‌معنا باقی بماند، می‌تواند به فروپاشی کامل روانی بینجامد. اما هنگامی که این مرگ به‌عنوان مرگی «در راه آزادی، کرامت و آینده‌ای بهتر» معنا می‌شود، سوگ از نیرویی نابودگر به نیرویی نگهدارنده تبدیل می‌گردد. در منطق فرانکلی، این معنا نه توجیه مرگ است و نه زیباسازی آن؛ بلکه راهی است برای ادامه زیستن، بی‌آنکه حقیقت رنج انکار شود.

فرانکل میان «تحمّل منفعلانه رنج» و «پذیرش معنادار رنج» تمایز قائل می‌شود. در حالت نخست، انسان در برابر فقدان تسلیم می‌شود و رنج او را به سکوت و انزوا می‌کشاند؛ در حالت دوم، رنج به مسئولیت بدل می‌شود. بسیاری از خانواده‌های معترض، با معنا دادن به مرگ عزیزانشان، این فقدان را به مسئولیتی اخلاقی پیوند می‌زنند: مسئولیت زنده نگه داشتن نام، روایت و آرمانی که جان‌باخته نمایندگی می‌کرد. از این منظر، سوگاری نه پایان رابطه با فرزند، بلکه شکل تازه‌ای از آن است؛ رابطه‌ای که اکنون در میدان معنا و کنش ادامه می‌یابد.

در این خوانش، رقص و هلله نه نشانه عبور از سوگ، بلکه تلاشی برای جلوگیری از فروپاشی در دل آن است. این کنش‌ها بیانگر آن‌اند که خانواده‌ها نمی‌پذیرند مرگ فرزندشان به واقعه‌ای پوچ، تصادفی یا بی‌ثمر تقلیل یابد. آن‌ها با ایستادن در برابر بی‌معنایی، دقیقاً همان کاری را می‌کنند که فرانکل آن را آخرین آزادی انسان می‌نامد: آزادی انتخاب نگرش در برابر رنج. مرگ، اگرچه تغییرناپذیر است، اما معنای آن هنوز می‌تواند موضوع انتخاب و کنش باشد.

از این منظر، معنا دادن به مرگ نه فقط سازوکاری برای بقا، بلکه نقطه اتصال روان فردی به کنش جمعی است. سوگی که معنا می‌یابد، می‌تواند به حافظه جمعی، مطالبه عدالت و استمرار مبارزه پیوند بخورد. بدین‌سان، خوانش فرانکلی نشان می‌دهد که چرا این خانواده‌ها، به جای فرو رفتن در درماندگی، سوگ را به نیرویی برای ایستادگی تبدیل می‌کنند: زیرا معنا، آن چیزی است که اجازه نمی‌دهد مرگ، آخرین کلمه را بگوید.

سوگ به‌مثابه کنش سیاسی: خوانش باتلری

اما این سوگاری تنها در سطح روانی باقی نمی‌ماند؛ به‌محض آنکه در عرصه عمومی رخ می‌دهد، به کنشی سیاسی بدل می‌شود. جودیت باتلر نشان می‌دهد که سوگ، امری صرفاً شخصی یا طبیعی نیست، بلکه به‌شدت سیاسی و مشروط به روابط قدرت است. از منظر او، دولت‌ها و نظام‌های مسلط تعیین می‌کنند کدام زندگی‌ها «قابل سوگاری»‌اند و کدام مرگ‌ها اساساً شایسته دیده‌شدن و به رسمیت شناخته‌شدن نیستند (Butler, 2009). این تمایز، هسته یک سازوکار خشونت‌بار گفتمانی است: زندگی‌هایی که در چارچوب روایت رسمی قرار نمی‌گیرند، پس از مرگ نیز از حق سوگاری عمومی محروم می‌شوند.

مرگ‌هایی که خارج از روایت مسلط رخ می‌دهند—مانند مرگ معترضان—به‌سرعت از معنا تهی می‌شوند. آن‌ها یا به «حادثه» تقلیل می‌یابند، یا به «خطا»، یا در سکوت و انکار دفن می‌شوند. در این فرآیند، نه‌تنها فرد جان‌باخته، بلکه خود سوگ نیز نامشروع اعلام می‌شود. قدرت، با حذف امکان عزاداری عمومی، مرگ را دوباره می‌کشد: یکبار در واقعیت، و بار دیگر در سطح معنا و حافظه جمعی.

باتلر تأکید می‌کند که این حذف، تصادفی یا صرفاً رسانه‌ای نیست، بلکه بخشی از مدیریت سیاسی آسیب‌پذیری است. تنها آن زندگی‌هایی که در خدمت تثبیت نظم موجوداند، ارزش اشک، یادبود و روایت پیدا می‌کنند. سایر مرگ‌ها باید بی‌صدا بگذرند تا به پرسش، خشم یا مطالبه عدالت نینجامند. از این رو، سوگ عمومی همواره بالقوه خطرناک است؛ زیرا می‌تواند مرگ را از امر خصوصی به مسئله‌ای سیاسی تبدیل کند. در همین چارچوب است که می‌توان فهمید چرا حکومت، در موارد متعدد، از تحویل‌دادن پیکر جان‌باختگان به خانواده‌ها خودداری کرده یا آن‌ها را به‌صورت مخفیانه و گاه دسته‌جمعی دفن کرده است. از منظر گفتمان قدرت، کنترل جسد، ادامه کنترل بر معناست. جسدی که به خانواده بازگردانده نشود، جسدی که امکان خاکسپاری، سوگاری و یادبود عمومی از آن سلب شود، از چرخه سوگ اجتماعی حذف می‌گردد. این حذف، بخشی از همان سازوکاری است که جودیت باتلر آن را محروم‌سازی از «سوگاری‌پذیری» می‌نامد (Butler, 2009).

دفن مخفیانه، نه صرفاً اقدامی امنیتی، بلکه کنشی گفتمانی است: تلاشی برای جلوگیری از تبدیل مرگ به روایت، از جنازه به نماد، و از سوگ به کنش سیاسی. حکومت با این اقدام می‌کوشد زنجیره معنا را در نقطه مرگ قطع کند؛ زیرا می‌داند که هر مراسم خاکسپاری، هر جمع‌شدن بدن‌ها، هر اشک عمومی، می‌تواند مرگ را از یک واقعه بسته به مسئله‌ای زنده و مطالبه‌گر بدل کند. به بیان دیگر، قدرت از سوگ می‌ترسد، زیرا سوگ عمومی می‌تواند پرسش بسازد، خشم تولید کند و نظم روایت رسمی را مختل سازد.

از این منظر، پنهان‌سازی اجساد را باید بخشی از سیاست حذف مرگ‌های نامطلوب دانست؛ سیاستی که می‌کوشد جان‌باختگان را نه‌فقط از زندگی، بلکه از حافظه جمعی نیز بیرون براند. اما درست در واکنش به همین تلاش است که

سوگواری وارونه خانواده‌ها معنا پیدا می‌کند: کنشی برای بازگرداندن مرگ به عرصه عمومی و پس گرفتن حقی که قدرت می‌کوشد حتی پس از مرگ نیز از انسان سلب کند.

در این چارچوب، سوگواری وارونه خانواده‌های جان‌باختگان دی‌ماه ۱۴۰۴ را می‌توان کنشی آگاهانه برای شکستن این انحصار دانست. آن‌ها با بیرون آوردن سوگ از قالب‌های مجاز و پیش‌بینی‌پذیر، مرگ عزیزانشان را به عرصه عمومی باز می‌گردانند و اعلام می‌کنند که این زندگی‌ها، برخلاف خواست قدرت، قابل سوگواری، قابل یادآوری و واجد معنا هستند. این کنش، مرگ‌هایی را که قرار بود به حاشیه رانده شوند، به مرکز نزاع سیاسی باز می‌گرداند و روایت رسمی را با شکافی جدی مواجه می‌کند.

در این معنا، سوگواری وارونه نه فقط عزاداری، بلکه بازتعریف مرزهای انسانیت و ارزش زندگی است؛ تلاشی برای پس گرفتن حق نام‌گذاری، حق یادآوری و حق معنا بخشیدن به مرگی که قدرت می‌خواست آن را خاموش و بی‌اثر کند. رقص و هلله در خاکسپاری‌ها، مرگی را که قرار بود در سکوت دفن شود، به مسئله‌ای عمومی و حل‌نشده بدل می‌کند. این کنش، جان‌باختگان را به قلمرو زندگی‌های سوگوارپذیر باز می‌گرداند و اجازه نمی‌دهد مرگ آنان به «پرونده‌ای بسته» یا آماری قابل حذف فروکاسته شود.

در این معنا، سوگواری وارونه نه صرفاً بیان اندوه، بلکه بازپس‌گیری معنا از قدرت است؛ اعلام این‌که خانواده‌ها خود تعیین می‌کنند چگونه عزاداری کنند، چگونه به مرگ معنا بدهند و چگونه آن را به حافظه جمعی پیوند بزنند.

تراژدی و اراده مبارزه: خوانش نیچه‌ای

در سطحی عمیق‌تر، این کنش را می‌توان با الهام از فلسفه نیچه فهمید. نیچه در تحلیل تراژدی، از نیرویی سخن می‌گوید که انسان را قادر می‌سازد در دل فاجعه، به زندگی «آری» بگوید؛ نه با انکار رنج، بلکه با تبدیل آن به اراده شدن و ادامه (Nietzsche, 1872). نیچه به‌صراحت با هر شکلی از تسلی دروغین یا فرار از درد مخالف است. آنچه او در مفهوم تراژدی می‌ستاید، پذیرش رنج در عمیق‌ترین و بی‌واسطه‌ترین شکل آن و در عین حال، امتناع از فروغلتیدن به نیستی و انفعال است. «آری گفتن به زندگی» در اندیشه نیچه، دقیقاً به معنای گفتن آری به زندگی با تمام رنج، فقدان و فاجعه‌هایش است، نه زندگی پالایش‌شده و بی‌درد.

در این معنا، تبدیل سوگ به رقص و هلله را می‌توان کنشی دیونیزیوسی دانست: حرکتی که تراژدی را می‌پذیرد، اما اجازه نمی‌دهد تراژدی به فلج‌شدگی بدل شود. این رقص، نفی مرگ نیست؛ ایستادن در برابر مرگ است. بدن داغدار، به‌جای فروپاشی، به میدان می‌آید و اعلام می‌کند که رنج، اگرچه واقعی و ویرانگر است، اما آخرین کلمه را نمی‌گوید. آنچه آخرین کلمه را می‌گوید، اراده شدن است؛ اراده‌ای که از دل فقدان زاده می‌شود و زندگی را، حتی در ویران‌شده‌ترین شکلش، تأیید می‌کند.

نیچه تراژدی را لحظه‌ای می‌داند که انسان می‌تواند از موضع قربانی تقدیر خارج شود و به فاعل معنا بدل گردد. سوگواری وارونه دقیقاً در همین نقطه می‌ایستد: جایی که مرگ عزیز، به‌جای آن‌که پایان روایت باشد، به آستانه روایتی تازه تبدیل می‌شود. در این روایت، فقدان نه به سکوت، بلکه به حرکت می‌انجامد؛ نه به تسلیم، بلکه به اراده ادامه و مقاومت.

از این منظر، این سوگ نه اخلاقی انفعالی است و نه امیدی توخالی؛ بلکه شکلی از اخلاق تراژیک است که می‌گوید: رنج را می‌بینیم، آن را انکار نمی‌کنیم، اما اجازه نمی‌دهیم ما را از توان کنش تهی کند. این همان لحظه‌ای است که تراژدی، به‌جای آن‌که انسان را بشکند، او را به ایستادن و شدن فرا می‌خواند. سوگواری وارونه، تراژدی را به نیرویی برای ایستادگی بدل می‌کند و نشان می‌دهد که مرگ می‌تواند—برخلاف خواست قدرت—به منبع اراده مبارزه تبدیل شود.

جمع‌بندی

آنچه در سوگواری‌های موسوم به «وارونه» پس از اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴ رخ می‌دهد، صرفاً تغییر شکل یک آیین فرهنگی یا واکنشی احساسی به فقدان نیست؛ بلکه نشانه دگرگونی در منطق مواجهه با مرگ، قدرت و کنش سیاسی

است. این سوگواری‌ها نشان می‌دهند که جامعه معترض، دیگر مرگ عزیزان خود را به‌مثابه شکستی منفعلانه و پایانی خاموش نمی‌پذیرد، بلکه می‌کوشد آن را به نقطه‌ای برای بازتولید معنا، عاملیت و استمرار مبارزه بدل کند.

در سطح وجودی، آن‌گونه که فرانکل نشان می‌دهد، معنا دادن به رنج تنها راه عبور از فروپاشی در مواجهه با فقدانی ویرانگر است. خانواده‌ها با امتناع از تقلیل مرگ به حادثه‌ای پوچ یا تقدیری گریزناپذیر، سوگ را به مسئولیتی اخلاقی پیوند می‌زنند: مسئولیت حفظ نام، روایت و آرمانی که جان‌باخته نمایندگی می‌کرد. در این معنا، سوگ نه انجماد زندگی، بلکه شکل دیگری از تداوم آن است.

در سطح سیاسی-گفتمانی، همان‌گونه که باتلر تحلیل می‌کند، این سوگواری‌ها انحصار قدرت بر تعریف «مرگ قابل سوگواری» را به چالش می‌کشند. خانواده‌ها با عمومی‌کردن سوگ، با به‌هم‌زدن قالب‌های مجاز عزاداری و با بازگرداندن مرگ به عرصه جمعی، اجازه نمی‌دهند جان‌باختگان از حافظه سیاسی حذف شوند. بدین‌سان، سوگ به کنشی بدل می‌شود که نه‌تنها اندوه را بیان می‌کند، بلکه مرزهای انسانیت، ارزش زندگی و حق یادآوری را بازتعریف می‌کند.

و در نهایت، در سطح فلسفی-تراژیک، با الهام از نیچه، می‌توان این کنش را تلاشی برای تبدیل تراژدی به اراده شدن دانست: «آری گفتن» به زندگی در دل فقدان، بی‌آنکه رنج انکار یا زیباشناسانه شود. این سوگواری، اخلاقی تراژیک را پیش می‌نهد که در آن، درد دیده می‌شود، اما به سکون و تسلیم ختم نمی‌گردد. رقص در دل سوگ، در این معنا، نه نفی مرگ، بلکه امتناع از آن است که مرگ آخرین کلمه را بگوید.

از هم‌نشینی این سه سطح می‌توان نتیجه گرفت که سوگواری وارونه، شکلی از بازپس‌گیری عاملیت انسانی است؛ پاسخی به خشونت‌هایی که می‌کوشد هم بدن‌ها را از میان ببرد و هم معناها را. این سوگ، نه تقدیس مرگ است و نه فرار از اندوه، بلکه تلاشی آگاهانه برای آن است که فقدان به سکوت، و سکوت به فراموشی بدل نشود. در این افق، مرگ عزیزان، هرچند زخمی عمیق و جبران‌ناپذیر، به نقطه‌ای برای پیوند میان رنج فردی و امید جمعی تبدیل می‌شود— نقطه‌ای که در آن، مبارزه برای آزادی، نه علی‌رغم سوگ، بلکه از دل آن ادامه می‌یابد.

فهرست منابع فارسی

فرانکل، ویکتور. انسان در جستجوی معنا. ترجمه نهضت صالحیان / پرویز شفیعی. تهران: نشر نی / انتشارات درسا.

نیچه، فریدریش. زایش تراژدی. ترجمه جلال‌الدین مجتوبی یا داریوش آشوری. تهران: نشر مرکز / انتشارات خوارزمی.

باتلر، جودیت. زندگی آسیب‌پذیر: قدرت‌های سوگواری و خشونت. ترجمه فصول و مقالات منتخب (منتشر شده در مجلات و وبسایت‌های نظری فارسی).

باتلر، جودیت. «چه زندگی‌ای قابل سوگواری است؟» ترجمه فارسی مقالات منتخب از Frames of War در نشریات فلسفی-اجتماعی.

فوکو، میشل. باید از جامعه دفاع کرد. ترجمه افشین جهان‌دیده. تهران: نشر نی.

امبمبه، آشیل. «نکروپولیتیک (سیاست مرگ)». ترجمه‌های فارسی منتشر شده در وبسایت‌ها و مجلات نظری.

الکساندر، جفری. «تروماهای فرهنگی و هویت جمعی». ترجمه مقالات منتخب به فارسی.

آشوری، داریوش. ما و مدرنیته. تهران: نشر مرکز.

References

Frankl, Viktor E. *Man's Search for Meaning*. Boston: Beacon Press, 1959.

Butler, Judith. *Precarious Life: The Powers of Mourning and Violence*. London: Verso, 2004.

Butler, Judith. *Frames of War: When Is Life Grievable?* London: Verso, 2009.

Nietzsche, Friedrich. *The Birth of Tragedy*. 1872. Trans. Walter Kaufmann. New York: Vintage Books, 1967.

Foucault, Michel. *Society Must Be Defended: Lectures at the Collège de France, 1975–1976*. New York: Picador, 2003.

Mbembe, Achille. "Necropolitics." *Public Culture*, Vol. 15, No. 1 (2003): 11–40.

Alexander, Jeffrey C. *Cultural Trauma and Collective Identity*. Berkeley: University of California Press, 2004.